



هویت ایرانی در عصر اشکانی

شروین وکیلی

فصلی از کتاب: «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی»، نشر شوراآفرین، 1393، ص: 665-681.

بخش ششم: نگاهی نو به عصر اشکانی

گفتار نخست: پیکربندی مجدد هویت ایرانی در عصر اشکانی

ظهور اشکانیان به معنای بازآرایی نیروها در صحنه‌ی سیاست جهان آغاز قرن دوم پ.م. بود. چنان که دیدیم، سلوکیان و رقیبان‌شان به راستی شایسته‌ی آن نیستند که هم‌چون دودمانی هم‌تراز با هخامنشیان و اشکانیان در نظر گرفته شوند، و دلیل اهمیت و ماندگاری نام‌شان در تاریخ، بیشتر، ثبت شدن احوال‌شان در کتاب‌های دشمنان رومی‌شان و سنت تاریخ‌نگاری معاصر اروپاییان است تا حقایقی تاریخی. در واقع، پس از فروپاشی نظم هخامنشی به دست اسکندر، دوران آشوب و چندپارگی‌ای در ایران‌زمین آغاز شد که نخستین نمونه از این دست بود. پس از آن نیز، بارها و بارها سرزمین‌های ایرانی و اقوام ایرانی با یکدیگر متحد شدند و نظمی استوار پدید آوردند و به ابرقدرتی جهانی تبدیل شدند، و هر بار پس از چند قرن دچار فروپاشی‌ای مشابه شدند و معمولاً برای یک و نیم قرن چندپارگی و تجزیه را تجربه کردند.

دوران آشوب اسکندری، که نخستین تجربه‌ی این چنینی در تاریخ ایران بود، در زمانی رخ داد که هنوز خاطره‌ی نظم هخامنشی در یادها بود و ایرانیان شهرنشین در دشت‌های فراسوی مرزهای‌شان با خویشاوندانی هم‌زبان و هم‌فرهنگ، اما جنگاور و کوچ‌گرد، همسایه بودند که توانایی و اشتیاق احیای نظم پارسی را دارا بودند. از این روست که این دوران آشوب را یکی از کوتاه‌ترین نمونه‌ها در سراسر تاریخ دیرپای ایران‌زمین می‌توان

دانست. این دوره‌ی گسستگی و تجزیه‌ی ساخت سیاسی، در واقع، شصت سال دوام آورد. پس از آن، قدرت شکننده‌ی سلوکیان زیر فشار قبایل نوآمده‌ی ایرانی درهم شکست.

بر تخت نشستن مهرداد دوم، هم‌چون دوران زمام‌داری پدربزرگش مهرداد نخست، دوران چرخش مهمی در تاریخ ایران‌زمین بود. در این هنگام بود که ایران‌زمین بار دیگر متحد شد و به دولتی یگانه و متمرکز تبدیل شد. با این تفاوت که برخلاف عصر هخامنشی، تمام سرزمین‌های کشاورزشین را صاحب نبود. مصر هم‌چنان زیر فرمان دودمان مقدونی بطلمیوسی قرار داشت و بخش مهمی از بالکان و آناتولی را رومیان بلعیده بودند. به این ترتیب، ایرانیان برای نخستین بار پس از دو و نیم قرن باشکوه هخامنشی، دریافتند که دیگر به شکلی بدیهی و طبیعی در مرکز گیتی جای ندارند و تنها سروران جهان متمدن نیستند. در عصر مهرداد دوم بود که معلوم شد در دوردست‌های شرق، دولت نیرومند تا آن هنگام ناشناخته‌ای به نام چین وجود دارد، و در همان مقطع بود که خطر روم برای ایرانیان آشکار شد؛ رومیانی که از نظر فرهنگی وارث سنت مقدونی - یونانی بودند و، بنا بر راهبرد پولیس‌مدارانه، خواهان گسترش به سمت شرق و فتح ایران‌زمین بودند.

به این ترتیب، پیکربندی هویت ملی در دوران اشکانی دستخوش دگرگونی مهمی شد و به آنچه کمابیش تا به امروز ادامه یافته است، تبدیل شد. ایرانیان در این دوره حضور یک «دیگری» را در عرصه‌ی سیاسی پذیرفتند. این دیگری می‌توانست چین باشد که به خاطر فاصله‌ی زیادش خطری نظامی محسوب نمی‌شد و از این رو، تنها ارتباط با او دوستانه و بازرگانانه بود و این همان بود که جاده‌ی ابریشم را در عصر اشکانی پدید آورد، یا روم باشد که به زودی مصر را نیز گرفت و هم‌چون هم‌اوردی نیرومند مرزهای غربی ایران را تهدید کرد. این یک، خطری بود ساختاریافته و نظام‌مند با دولتی متمرکز و ارتشی سازمان‌یافته، که با قبایل کوچگرد سکا که مهم‌ترین تهدید عصر هخامنشی بودند از پایه متفاوت بود. دیگر سکاها و تخاری‌های ایرانی تبار مهرپرست و پایبند به

فرهنگ و برخوردار از زبان ایرانی نبودند که برای ایلغار به شهرها هجوم آورند و در شرایط خاص نقش ناجی را هم ایفا کنند، بلکه دولتی مستقل و همتای دولت اشکانی در آن سوی دریای آدریاتیک وجود داشت که از نظر پیچیدگی و کارآمدی دست کمی از اشکانیان نداشت. به خصوص که پس از مدتی کوتاه مصر را هم فتح کرد و با تبلیغات سیسرو و سزار آگوستوس، مدعی هم‌تباری با اسکندر و جانشینی دولت جهانی هخامنشی شد.

در دوران اشکانی بود که هویت ملی ایرانیان به شکلی شبیه به امروز تکامل یافت. در رویارویی با این «دیگری» بیرونی بود که حماسه‌های ملی ایران، با پهلوانانی غیرزرتشتی، سیستانی و بنابراین سکا، مانند رستم، پدیدار شد و «دیگری» ای که برای دیرزمانی در مرزهای شمالی و شرقی تاخت و تاز می‌کرد به غرب نیز تعمیم یافت. تدوین *اوستا* در دوران بلاش، احیای آیین‌های شاهنشاهی در دوران نخستین شاهان اشکانی، بازسازی و تکامل سنت شهنشاهی و سلحشوری در میان خان‌نشین‌های پارتی و شکل‌گیری هویت ایرانی در برابر ماهیت انیرانی در این دوران تحقق یافت، و از این روست که باید عصر اشکانی را دوران ظهور ملیت ایرانی دانست؛ ملیتی که با مفهوم هویت جهانی و خودمرکزپنداری استوار هخامنشی تفاوت داشت. پس از دوران اساطیری و یگانه‌ی هخامنشی که در کل تاریخ تمدن به لحاظ پیکربندی بی‌نظیر است، در دوران اشکانی بود که ایرانیان برای نخستین بار وجود اقوام و تمدن‌های دیگر را در جهان شناسایی کرده و به رسمیت شناختند، و به این شکل خویش را در زمینه‌ای چندمرکزی و با ساختاری متمایز بازتعریف کردند.

عصر اشکانی دورانی بود که جغرافیای سیاسی جهان دستخوش تحولی عمده شد، و گرانیگاه این دگردیسی ایران‌زمین بود که جبهه‌های دوست و دشمن در آن یک‌سره واژگون شد. در دوران هخامنشی، جهان به دو بخش مرکزی (استان‌های سی‌گانه‌ی شاهنشاهی) و پیرامون تقسیم می‌شد. مرکز، در عمل، تمام دولت‌های باستانی و مراکز کشاورزانه‌ی شناخته‌شده را در بر می‌گرفت و سراسر دنیای شهرنشین و نویسای قلمرو میانی را در بر

می‌گرفت. این مرکز، با پیرامونی احاطه می‌شد که اقوام و قبایلی غیریکجانشین در آن ساکن بودند. این سرزمین‌های پیرامونی قبایلی را در خود جای می‌دادند که یا مانند اقوام هندی و دراویدی و زنگی و یونانی - لاتین غربی در مرحله‌ی اولیه‌ی زندگی کشاورزی و تأسیس دولت‌شهرهای کوچک به سر می‌بردند، و یا مانند قبایل سکا و تخاری به سبک کوچ‌گردانه زندگی می‌کردند. در دوران هخامنشی این حاشیه‌ی توسعه‌نیافته روش‌های زندگی کشاورزانه را از دولت هخامنشی وامگیری کرد و هم با احداث زیربنای سیاسی و اقتصادی کشاورزانه بر پیچیدگی اجتماعی خود افزود و هم از جمعیتی افزون‌تر برخوردار گشت و به این ترتیب از نظر نظامی اهمیت یافت. به این ترتیب، طی بیش از دو قرن که نظم پارسی دوام آورد، دولت‌شهرهای رومی و کارتاژی و هندی و چینی در گرداگرد دولت هخامنشی پدید آمدند و به حریم سرزمین‌های کشاورز و نویسا وارد شدند.

در دوران هخامنشی، ارتباط دولت شاهنشاهی پارس با این سرزمین‌های پیرامونی دو شکل نظامی یا بازرگانی را در بر می‌گرفت. به عنوان یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت که هخامنشیان با قبایل کوچ‌گرد ارتباطی خصمانه و با دولت‌شهرهای نوپا و کشاورز ارتباطی دوستانه و کشاورزانه داشتند. در دوران هخامنشیان، به احتمال زیاد، ارتباط مستقیمی با دولت‌شهرهای چینی وجود نداشته و قبایل سکا و تخاری ترکستان و چین غربی واسطه‌ی تراکش فرهنگی میان قلمرو میانی و قلمرو خاوری بوده‌اند. با وجود این، هخامنشیان با دولت‌شهرهای یونانی و ایتالیایی و کارتاژی و هندی ارتباطی تجاری برقرار کردند و نفوذ فرهنگی و سیاسی ایشان در این سرزمین‌ها را به روشنی می‌توان در سنت‌های سیاسی ایشان در دوران‌های بعدی ردیابی کرد.

تنها دشمن نظامی دولت هخامنشی، قبایل کوچ‌گردی بودند که مانند ایرانیان کشاورز و یکجانشین به فنون سوارکاری و ذوب آهن مسلط بودند و به این دلیل هم نیروی نظامی سهمگینی محسوب می‌شدند. مرور تاریخ جنگ‌های عصر هخامنشی، اگر با توهم‌زدایی از روایت‌های یونانیان همراه باشد، به روشنی نشان می‌دهد که

دشمنِ هخامنشیان در سراسر دو قرن زمام‌داری‌شان قبایل سکا در مرزهای شرقی بوده‌اند. شاهنشاهان هخامنشی در مرز شمالی و شرقی به جنگ می‌رفتند و حتا نبردهای‌شان در جبهه‌ی غربی نیز، چنان که در زمان داریوش بزرگ می‌بینیم، با سکاهاست. دولت‌شهرهای یونانی که در این میان مرکز توجه تاریخ‌نویسان کلاسیک بوده‌اند، در این دوران جز دنباله‌ی جمعیت متمدن‌تر یونانی تابع هخامنشیان در بالکان و آناتولی نیستند که به سادگی مقهور و تابع می‌شوند و ماهیت‌شان یک‌سره با سکاها‌ی نیرومند و مهاجم متفاوت است.

بر این مبنای، در جغرافیای سیاسی عصر هخامنشی، مرزهای شمالی و به خصوص شمال شرقی که مجرای اصلی هجوم قبایل سکا محسوب می‌شد، خطرناک بود و ساخت‌وسازهای نظامی شاهانی مانند کوروش و اقتدار نظامی و خودمختاری شهربانان نیز در همین مرزها بیشینه بوده است. دشمن در این میان مردمی هم‌زبان و هم‌فرهنگ با شهروندان هخامنشی بودند که به خاطر سبک زندگی کوچ‌گردانه‌شان با مقیمان اندرون دولت پارسی تفاوت داشتند.

احتمالاً تمرکز قدرت نظامی هخامنشیان در مرزهای شرقی‌شان، و رواداری و خودمختاری نسبی استان‌های غربی دلیل اصلی کامیابی اسکندر مقدونی بوده است. تا پیش از اسکندر، ناآرامی‌های سیاسی در استان‌های غربی همواره، مانند آنچه در دوران داریوش و خشایارشا و اردشیر اول تجربه شد، به سادگی سرکوب می‌شد و حتا شورش شاهزاده‌ای مانند کوروش کوچک، که شهربان استان‌های غربی بود، نیز به سادگی در همان ابتدای کار مدیریت شد و عقیم ماند. همین سادگی کارها و آرامش سیاسی در مرزهای غربی، احتمالاً، دلیلی بوده که کامیابی اسکندر مقدونی و آماده نبودن شهربانان را به هنگام تازش وی رقم زده است.

زمانی که اسکندر به ایران‌زمین تاخت، چهار کانون جمعیتی در سرزمین‌های پیرامونی ایران‌زمین شکل گرفته بود: از سویی، در شمال هند قبایل هندی به تدریج از بستر آمیخته‌ی هند و ایرانی‌شان تفکیک می‌شدند و به

صورت هویتی مستقل تمایز می‌یافتند؛ از سوی دیگر، سکاها و تخاری‌ها که بر فنون کشاورزانه تسلط داشتند و جهت اصلی تاخت و تازشان به سوی شرق و چین خاص بود، جمعیتی فراوان پیدا کرده بودند؛ در مرزهای غربی، یونانی‌ها و مقدونی‌ها و ایلوری‌ها و لاتین‌ها پرجمعیت شده بودند؛ و در آخر، بقایای فنیقی‌هایی که به شمال آفریقا کوچیده بودند بر جمعیت خود افزوده بودند. در میان این گروه، جمعیت‌های بالکانی که زیر واحدی از نظم هخامنشی بودند و با ایدئولوژی سیاسی و فن‌آوری نظامی هخامنشیان آشنا بودند، گوی سبقت را از بقیه ربودند و موفق شدند دولت هخامنشی را منقرض کنند. بعد از آن، در فاصله‌ای اندک، جغرافیای سیاسی جهان از دید ایرانیان یک‌سره دگرگون شد.

جهت شرق و شمال شرقی که تا پیش از آن خطرناک دانسته می‌شد، ناگهان اهمیت خود را از دست داد و قبایلی که از غرب به ایران زمین تاخته بودند مخاطره‌ی اصلی را آفریدند. بعد از وقفه‌ای که تنها یکی دو نسل طول کشید، مهاجمان قدیمی، که در نظم سیاسی استان‌های شرقی نیز ریشه داشتند، به یاری ایرانیان آمدند و به این ترتیب مرزهای شرقی امن و آرام و یاریگر قلمداد شد. توسعه‌ی مجدد نظم ایرانی در جهت شرق به غرب و شمال به جنوب صورت گرفت و این واژگونه‌ی مسیری بود که لشگرکشی‌های عصر هخامنشی در آن انجام می‌پذیرفت. وقتی سلوکیان در غرب زیر فشار اشکانیان دره هم شکستند و بقایای مقدونیان در جنوب به دست تخاری‌ها پاکسازی شدند، هم‌چنان قدرت بزرگی مانند روم در صحنه باقی مانده بود که خطر آفرین بودن مرزهای غربی و یاریگر بودن ایران شرقی را تثبیت کرد. بعد از برقراری ارتباط بازرگانی بین ایران و چین، مرزهای شرقی یک‌سره امن و دوست قلمداد شد و معنای جهت‌های جغرافیایی کاملاً تغییر کرد.

این واژگونه‌ی جهت‌ها هم‌زمان بود با فروپاشی هویت جهانی پارسی، و بازتعریف شدن هویت جدید ایرانی در زمینه‌ای متکثر که دولت‌ها و مردمانی ناهمسان مانند رومیان و چینیان نیز در آن حضور داشتند. به این ترتیب،

در دوران اشکانی مفهومی تازه از «من ایرانی» تعریف شد که با معنای فراقومی و فرادینی «من پارسی» تفاوت داشت. این مفهوم دیگر «جهانی» نبود و در مرکز زندگی متمدنانه استقرار نداشت، بلکه مفهومی سیاسی بود که در کنار «من چینی» و «من رومی» تعریف می‌شد و با زبان‌های ایرانی و آداب و فرهنگ و اساطیر ایرانی پیوند خورده بود. بعد از آن مفهوم کهن و جهانی «پارسی» تنها در قالبی دینی ادامه یافت و به ویژه در القاب و تصاویر انسان کامل در کیش زرتشتی‌گری و مهرپرستی تثبیت شد.

هگل دولت هخامنشی را نخستین دولت زمین دانسته و آغازگاه تاریخ را با عصر ظهور پارسیان برابر دانسته است. هر چند مفهوم عمومی دولت دیرزمانی پیش از کوروش پدیدار شده بود و تا قبل از عصر هخامنشی به تکامل پادشاهی‌های بزرگی مانند مصر و ایلام و آشور نیز انجامیده بود، اما بخشی از سخن او هم‌چنان پذیرفتنی است. آن هم این که مفهوم دولت بعد از ورود هخامنشیان به صحنه‌ی تاریخ دگرگون شد و از الگویی ساده و جنگ‌مدارانه به نظامی پیچیده و پویا از ارتباط‌های هم‌افزای انسانی بدل گشت. عصر هخامنشی، در ضمن، دورانی بود که تاریخ قلمرو ایران‌زمین و مصر و آناتولی از بستر جغرافیایی‌اش بیرون زد و سرزمین‌ها و قلمروهایی بسیار گسترده را تسخیر کرد و موج ساماندهی اجتماعی‌اش هم‌چنان در سراسر قرون میانه ادامه داشت.

هم‌چنان که تاریخ جهان، و به ویژه تاریخ سیاسی جهان، ادامه‌ی مستقیم هخامنشیان است، تاریخ ایران به معنای خاص کلمه را می‌توان ادامه‌ی عصر اشکانیان دانست. در دوران اشکانی بود که ایرانیان به عنوان مردمی در میان مردم دیگر بازتعریف شدند. در عصر هخامنشی، ایرانیان مجموعه‌ای از اقوام با زبان و ریخت مشترک بودند که در زمینه‌ای بسیار متنوع و متکثر از اقوام دیگر گنجانده شده بودند، بی آن که تمایز یا مرزبندی دقیق و روشنی میان‌شان وجود داشته باشد. شاهنشاهان هخامنشی، بی‌تردید، به هسته‌ی مرکزی ایران‌زمین به عنوان مرکز جغرافیایی دولت‌شان تکیه داشتند و از پشتیبانی اقوام ایرانی ساکن این قلمرو برخوردار بودند اما، به خاطر سیاست

ویژه و انسان‌گرای خویش، در بیانیه‌های رسمی ایشان را هم‌تراز با سایر اقوام می‌شمردند. در تمام اسناد بازمانده از عصر هخامنشی، از سیاه‌ی اقوام و هدیه‌آوردندگان تخت‌جمشید گرفته تا الواح مالی و اسناد مربوط به ساماندهی معابد، هیچ نشانه‌ای از این که برتری یا حتی تمایزی میان اقوام ایرانی و غیرایرانی وجود داشته باشد، به چشم نمی‌خورد. در این دوران البته مفهوم «پارسی» تعریف شد و خصیلتی سیاسی یافت، اما مفهوم پارسیان نیز در این عصر از ظرف قومی و قبیله‌ای اولیه‌اش تهی گشت و به صورت نوعی مفهوم انسان کامل بازتعریف شد و هم از نظر سیاسی برای تولید طبقه‌ای از نخبگان وفادار به آرمان هخامنشیان به کار گرفته شد و هم ردپای خود را بر اسطوره‌ها و هنر اقوام گوناگون به جا نهاد.

فروپاشی نظم هخامنشی، به پایان یافتن رویای شیرین اتحاد و هم‌ترازی همه‌ی اقوام شبیه بود. مقدونیان و یونانیانی که این دولت را ریشه‌کن کردند، با وجود آن که می‌کوشیدند خود را ادامه‌ی آن به شمار آورند، اما به کلی از درک سیاست و اخلاق پارسیان ناتوان بودند. ایشان همان یونانی‌زبان‌های برده‌دار و خشنی بودند که برای دیرزمانی در دولت‌شهرهای خویش در حاشیه‌ی دولت جهانی زیسته بودند و به قتل و غارت یکدیگر خو گرفته بودند. میان‌پرده‌ی مقدونی که در ایران‌زمین جز چند دهه در مناطقی محدود ادامه نیافت، بر محور برتری یونانی‌زبان‌ها بر دیگران استوار شده بود. این ساخت اجتماعی، در واقع، ادامه‌ی سیاست خشن و برده‌دارانه‌ی پیشاهخامنشی بود که نیرومندتر از هر جا در آشور باستان جلوه می‌یافت. مقدونی‌ها و یونانی‌ها ساماندهی اجتماعی و سیاسی خود را بر این قالب کهن استوار کردند و برده‌داری در درون مرزها و غارتگری در بیرون مرزها را جایگزین سیاست هخامنشیان کردند که بر اقتصاد پولی در درون مرزها و تجارت با بیرون مرزها استوار شده بود. نظم مقدونی، هم از نظر ساختار و جریان‌های تثبیت قدرت به سیاست آشوری شباهت داشت و هم از نظر ظاهری — مثلاً ساز و برگ سربازان و القاب سلطنتی — از آن تقلید می‌کرد. این قالب بدوی و خشن در ایران‌زمین، که

مهد زایش نظم پارسی بود، دوامی نیافت، اما در سرزمینی کهنسال مانند مصر جایگیر شد و این تمدن دیرینه را بر باد داد.

در این میان، اشکانیان خواهان بازسازی نظم پارسی بودند، اما این کار در جهانی که میان قدرت‌های گوناگون تقسیم شده بود دیگر امکان نداشت. به این ترتیب، مفهوم جدیدی به نام ایرانی جایگزین مفهوم جهانی پارسی شد. ایرانی در این دلالت تازه، اقوامی را در بر می‌گرفت که هم‌نشینی جغرافیایی داشتند. به این ترتیب، تاریخ تمام دولت‌های ایرانی‌ای که تا دو هزار سال پس از اشکانیان به قدرت دست یافتند می‌تواند هم‌چون ادامه‌ی سیاست نوینی فهم شود که در دوران شاهنشاهان پارتی تدوین شد و استقرار یافت.

گفتار دوم: نقدی بر آرای نیولی

گراردو نیولی در کتاب *آرمان ایران* در مورد تاریخ ظهور مفهوم ایران بحثی بسیار مفصل و چشمگیر دارد. از دید نیولی، مفهوم آریایی، که واژه‌ی ایران از آن مشتق شده است، در دروان هخامنشی و پیش از آن در عصر اوستایی در واقع هم‌چون برچسبی برای قبایل زرتشتی ایرانی‌زبانی به کار گرفته می‌شده است که مهاجرت خود را از سرزمین‌های ایران شرقی به سوی ایران غربی آغاز کرده بودند. مسیری که نیولی برای ورود مادها و پارس‌ها به صحنه پیشنهاد می‌کند، با آنچه گیرشمن و تاریخ‌نویسان نسل پیش در نظر داشتند، متفاوت است. گیرشمن معتقد بود که آریایی‌ها، یعنی کسانی که بعدها مادها و پارس‌ها را پدید آوردند، از شمال به جنوب مهاجرت کردند و بنابراین مسیر اصلی ورود قبایل ماد و پارس به قلمرو ایران غربی را از گذرگاه قفقاز و زاگرس می‌دانست. در مقابل، کایلر یانگ مسیر شرقی به غربی را برای حرکت آریایی‌ها پیشنهاد کرد. از دید او، حرکت ایشان بسیار آرام، صلح‌جویانه و تدریجی بوده است، به طوری که منابع یونانی و آشوری به کوچ ایشان اشاره‌ای نکرده‌اند و گویی آریایی‌ها را مردم بومی ایران غربی می‌پنداشته‌اند. با توجه به مدارک بازمانده از تمدن ایلامی می‌دانیم که اقوام پیش‌آریایی از این موج جمعیتی نوآمده متمایز بوده‌اند و به راستی مهاجرتی رخ داده، اما کوچ‌شان با هجوم ویرانگر هند و اروپاییان به بالکان و هند متفاوت بوده است.

نیولی معتقد است که نام آریا در واقع صفتی بوده که در ابتدای کار به قبایل ایران شرقی و به ویژه مردم سیستان منسوب می‌شده است. او می‌گوید که سیستان زادگاه زرتشت نیز هست و آریا نامی است که در ابتدای کار به قبیله‌ی زرتشت و مردم همسایه‌اش منسوب می‌شده است. از دید نیولی، به تدریج این نام هم‌چون سرنمون و علامتی برای قبایل متحدی که در ایران‌زمین از شرق به غرب مهاجرت می‌کردند جا افتاد و به این ترتیب

هخامنشیان زمانی که خود را آریایی می‌نامیدند در درون سنتی قبیله‌ای عمل می‌کردند. به همین دلیل، او معتقد است نام ایران یا سرزمین آریایی‌ها در زمان هخامنشیان اصولاً وجود نداشته است و هخامنشیان خود را صرفاً با نام قومی پارس مورد اشاره قرار می‌دادند.

از دید نیولی، دوران اشکانی نیز با ظهور مفهوم ایران همراه نبود. از دید او، اشکانیان در واقع شکلی از گسست با مفهوم آریایی را، که زاده‌ی نظم هخامنشی بود، به همراه آوردند. نیولی معتقد است که فراموش شدن دوران اشکانی در تاریخ ملی ایرانیان اصولاً بدان دلیل بود که خودانگاره‌ی اشکانیان با خودانگاره‌ی هخامنشیان و ساسانیانی که پس از ایشان آمدند و خود را آریایی می‌دانستند، متفاوت بوده است. از دید او، شواهدی که به ظهور مفهوم ایرانشهر، یعنی سرزمین آریایی‌ها، به عنوان نظم سیاسی دلالت می‌کند تنها به دوران ساسانی برمی‌گردد و او اردشیر نخست و پادشاهان پس از وی را به عنوان معماران مفهوم ایران در نظر می‌گیرد. من به چند دلیل برداشت نیولی از مفهوم آریایی و ظهور مفهوم ایران را نادرست می‌دانم.

نخستین نقدی که می‌توان بر نیولی وارد کرد، آن است که برداشتی موضعی و بسیار محدود از مفهوم آریایی را به دست می‌دهد. از دید او، نام آریایی هم‌چون برجسبی عمومی برای قبایل ایرانی‌زبان و ایرانی‌نژادی که به دین زرتشتی گرویده بودند کاربرد داشته است. این تفسیر از مفهوم آریایی جای چون و چرا دارد. البته ابهامی در کاربرد این کلمه دیده می‌شود، به شکلی که در سنت اوستایی مفهوم آریایی از طرفی به شکلی محدود در کنار قبایل ایرانی‌زبان و ایرانی‌نژاد دیگر مانند پرنه‌ها و داهه‌ها قرار گرفته، و از سوی دیگر در مهریشت از سرزمین‌های آریایی هم‌چون قلمروی گسترده و بزرگ یاد شده است. مرور منابع هیتی و میتانی و هندی هم نشان می‌دهد که دایره‌ی کاربرد مفهوم آریایی گسترده‌تر از آن چیزی بوده که در قلمرو ایران‌زمین و سنت زرتشتی رواج داشته

است. من در نوشتاری دیگر مفهوم آریایی را در این زمینه‌ی گسترده‌تر واری‌کردن¹ و نشان داده‌ام که قبایلی که از میانه‌ی هزاره‌ی دوم پیش از میلاد تا میانه‌ی هزاره‌ی اول پیش از میلاد بر قلمرو ایران زمین، هند و آناتولی چیره شدند، عنوان آریایی را هم‌چون نامی عمومی برای تفکیک کردن خود از همسایگان و بومیان به کار می‌گرفته‌اند.

با وجود این، می‌توان پذیرفت که در هزاره‌ی نخست پیش از میلاد، پس از ظهور زرتشت و پس از رواج یافتن آیین زرتشتی در میان این نوآمدگان آریایی که زندگی کشاورزانه را در پیش گرفته بودند، به تدریج عنوان «ایر» یا آریایی هم‌چون برچسبی برای مردم ایرانی‌زبان و ایرانی‌نژادی که زرتشتی شده و کشاورزانه زندگی می‌کردند، به کار گرفته شده است. اما بخش مهمی از بدنه‌ی جمعیتی و قومی ایران زمین در دوران هخامنشی در خارج از چارچوب چنین تعریفی قرار می‌گرفته‌اند. در این دوران هخامنشی بدنه‌ی اصلی مردم ایران زمین هنوز زرتشتی نشده بودند، هر چند سیطره‌ی دولت هخامنشی را می‌توان با ظهور طبقه‌ای از نخبگان فرهنگی متأثر از زرتشت هم‌زمان دانست.

شکی نیست که هخامنشیان به خویشتن هم‌چون دولتی در میان دولت‌های دیگر نمی‌نگریسته‌اند و واحد سیاسی‌ای را فراسوی خویش به رسمیت نمی‌شناخته‌اند. شاهنشاه هخامنشی خود را سرورِ سرزمین‌های دور و پهناور و اقوام و مردمان بسیار می‌دانسته است و در این زمینه حق هم داشته است. به این ترتیب، مفهوم ملیت به شکلی که در دوران اشکانی ظهور کرد یا در آن قالب دولت‌شهری‌ای که در دوران پیشاکوروشی رواج داشت در عصر هخامنشی غایب بود. در این عصر، دولت هخامنشی تنها دولت موجود در دنیا تلقی می‌شد. هخامنشیان، از دید خودشان، فرمانروایان تنها دولت حاکم بر زمین بودند و سراسر قلمرو یکجانشین و کشاورز را با تمام شهرهای

¹ وکیلی، 1390: 343-377.

این قلمرو زیر حلقه‌ی اقتدار خود داشتند. از این رو، شکل عادی ملی‌گرایی، که همواره اعضای یک ملت را در کنار دیگری‌هایی که آنان نیز از ملیت برخوردارند قرار می‌دهد، در دوران هخامنشیان اصولاً وجود نداشته است. هخامنشیان، در واقع، مفهوم آریایی، پارسی و خود کلمه‌ی هخامنشی را به عنوان برچسب‌هایی برای یک نظم جهانی و فراگیر به کار می‌گرفتند.

ایدئولوژی دولت هخامنشی بر مبنای زمامداری رده‌ای از ابرانسان‌ها، که پارسی نامیده می‌شدند، استوار بود. پارسیان البته به لحاظ قومیتی وارثان اقوام مهاجر آریایی‌نژادی بودند که به درون ایران‌زمین کوچیده بودند. اما شواهد نشان می‌دهد که پارسی بودن در آن دوران، دایره‌ی مفهومی گسترده‌تری داشته است، چنان که ایلامیان و مادها نیز در درون نگهبانان شاه، که به غلط گارد جاویدان نامیده شده، حضور داشته‌اند. هم‌چنین دریاسالاری مصری‌تبار و مصری‌نژاد مانند اوجاهورسنت هنگامی که از خویشتن یاد می‌کند، خود را هم‌چون یک پارسی بازمی‌نماید و تندیس او نیز لباسی پارسی بر تن دارد.

بنابراین چنین می‌نماید که هخامنشیان خود را هم‌چون اوج سلسله‌مراتب سیاسی در نظر می‌گرفتند که از مردمانی برتر و نژاده و برگزیده تشکیل شده‌اند که بر سراسر جهان فرمان می‌رانند. در چنین زمینه‌ای آشکارا مفهوم دولت به معنایی که بعدتر شاهدش هستیم نمی‌توانسته ظهور پیدا کند و احتمالاً دلیل دوام شگفت‌انگیز دولت هخامنشی با ابعاد غول‌آسایش جای‌گیر شدن همین ایدئولوژی سیاسی و جا افتادن همین تصویر از سلسله‌مراتب زمامداری انسان‌های برتر در میان عوام بوده است.

با وجود این، زمانی که اشکانیان به قدرت رسیدند این سنت دچار گسستی چشمگیر شد. اشکانیان چنان که گفتیم خود وارثان همان سکا‌های کوچ‌گردی بودند که تهدیدی برای دولت جهانی هخامنشی محسوب می‌شدند.

از سوی دیگر، چنان که گفتیم اشکانیان چرخشی در سیاست نظامی را به سوی غرب تجربه کردند. از این رو، می‌توان اشکانیان را صاحب دستگاہ منظم و منسجمی از نگرش ملی دانست.

اشکانیان بنا بر تمام شواهد موجود، آشکارا ایرانی‌گرا و ضد یونانی و لاتینی‌نژادان بودند، یعنی خود را در مقابل یونانیان سلوکی و غربیان رومی تعریف می‌کردند. این را هم از سیاست نظامی‌شان می‌توان دریافت و هم با توجه به سیاست دینی و فرهنگی ایشان شواهدی بسیار و محکم در موردش وجود دارد. از سوی دیگر، اشکانیان با نهادن نام ارشک یا اشک بر روی شاهان خویش، از همان ابتدا خود را ادامه‌دهنده‌ی سنت سیاسی هخامنشیان می‌دانستند. بنابراین آشکار است که اشکانیان بر خلاف آنچه نیولی ادعا می‌کند، خود را هم‌چون نوآوران و نماینده‌ی گسستی در سنت سیاسی هخامنشیان نمی‌پنداشتند، بلکه خویشتن را ادامه‌ی هخامنشیان به شمار می‌آوردند، هر چند در واقع از تبار سکاهاپی بودند که تهدیدکننده‌ی هخامنشیان باستانی محسوب می‌شدند.

گذشته از این، ایدئولوژی سیاسی ساسانیان آشکارا بر مبنای آنچه در دوران اشکانی ابداع شده بود، استوار شده است. حتا دودمان‌ها و خاندان‌های بزرگ و اشرافی اشکانی در دوران ساسانی به بقا و اقتدار خویش ادامه دادند. از این رو، چنین می‌نماید که افسانه‌ی گسست کامل میان دوران ساسانی و اشکانی بیشتر امری باشد که از کشمکش نخستین شاه ساسانی، یعنی اردشیر نخست، و واپسین شاه اشکانی، یعنی اردوان پنجم، ناشی شده باشد. بدیهی است که اردشیر نخست برای دستیابی به مشروعیت سیاسی ناگزیر بود آثار مشروعیت اشکانیان را از صحنه بزدايد، اما این زدودن آثار اشکانیان از صحنه، به راستی، چندان نبود که نظم‌های سیاسی و نهادهای اجتماعی برخاسته از دوران اشکانی را تهدید کند.

در واقع آنچه در دوران ساسانی شاهدش هستیم، تداوم چشمگیر نظم سیاسی و نظامی ابداع‌شده در دوران اشکانیان است و این را می‌توان به نگرش ملی ساسانیان نیز تعمیم داد. چگونه ممکن است اشکانیان خود را از

آریایی‌ها مستقل دانسته باشند در حالی که هم وارث هخامنشیانی بودند که خود را آریایی می‌دانستند و هم سنت سیاسی‌شان در درون نظام ساسانی تداوم یافته است که خود به ایرانشهر معتقد بودند. قبایل اشکانی پس از ورود به ایران‌زمین و دست یافتن به قدرت، در درون سنت زرتشتی حل شدند. تردیدی وجود ندارد که دوران زمام‌داری اشکانیان با زرتشتی شدن بدنه‌ی جمعیت ایران‌زمین همراه بوده است. شاهان اشکانی، مانند بلاش، کسانی بودند که /وستا را گردآوری کردند و تردیدی وجود ندارد که اقتدار دستگاه مذهبی مغان که در دوران ساسانی به اقتداری سیاسی نیز تبدیل شد، در دوران اشکانیان در قالبی دینی به شکلی فراگیر وجود داشته است.

بنابراین، دلیل دومی که برای رد نظر نیولی می‌توان عنوان کرد سنت سیاسی اشکانیان است که در تداوم سنت هخامنشی جای می‌گیرد و در دوران ساسانی نیز به تکامل و گسترش خود ادامه می‌دهد. اشکانیان نمی‌توانستند خود را آریایی ندانند یا سرزمین خود را با قلمرو پارسی - آریایی دوران هخامنشی متمایز بشمارند. این، هم از شعارهای ایشان، هم از نمادهای پادشاهی ایشان و هم از سنت سیاسی‌ای که از خود به یادگار گذاشتند معلوم می‌شود.

از سوی دیگر، به لحاظ جامعه‌شناختی می‌توان به جامعه‌ی اشکانی نگرست و دریافت که دولتی که پانصد سال در قلمرویی چنین گسترده دوام داشته باشد، نمی‌تواند فاقد یک ایدئولوژی سیاسی منسجم و تصویری دقیق از ملیت بوده باشد. خودانگاره‌ی اشکانیان باید خودانگاره‌ای دقیق، روشن، منسجم و پرداخته‌شده بوده باشد که بتواند برای مدتی به درازای پنج قرن بر قلمرویی بسیار بزرگ زمام‌داری کند. به بیان دیگر، در شرایطی که حتی دولت‌شهرهای کوچکی مانند کوماگنه و کاپادوکیه در آناتولی ناگزیر بودند برای دوام اقتدار سیاسی خود به ابداع ترکیبی از آیین‌های دینی و هویت‌های ملی دست بزنند، بدیهی است که اشکانیان بدون دستیابی به چنین کیمیایی قادر به تداوم قدرت سیاسی خویش نمی‌بودند.

دلیل سومی که برای رد کردن نظر نیولی می‌توان آورد، آن است که حتا در صورتی که پیوند میان مفهوم آریایی و ایران و زرتشتی‌گری را بپذیریم، باز هم در دوران اشکانی ناگزیریم پیدایش مفهوم ایران را پیش‌فرض بگیریم. چنان‌که گفتیم، گردآوری *اوستا* و زرتشتی شدن ایرانیان در این دوره انجام گرفت و تردیدی وجود ندارد که سیاست دینی اشکانیان، که دنباله‌ای از تساهل و آسان‌گیری و رواداری هخامنشیان به شمار می‌آید، در نهایت به چیرگی تدریجی آیین زرتشت در سراسر ایران‌زمین منتهی شده است. از این رو، در صورتی که جمعیت ایران‌زمین را، که در پایان دوران اشکانی سراسر زرتشتی شده بود، در نظر بگیریم خواهیم دید که مفهوم آریایی، که در *اوستا* به قبایل زرتشتی منسوب شده است، قاعدتاً می‌بایست در درون هویت جمعی این مردمان جای داشته باشد.

نکته‌ی دیگر آن که در دوران اشکانی برای نخستین بار با دشمنی خارجی که صاحب دولتی مشخص باشد، روبه‌رو می‌شویم. در ابتدای کار، سلوکیان و پس از آن، رومیان بودند که برای نخستین بار یک دولت بیگانه‌ی دشمن را در برابر مردم ایران‌زمین پس از عصر هخامنشی به نمایش گذاشتند. دوران هخامنشی مفهومی ویژه و تکرارناشدنی از دولت را در ذهن‌ها متبادر می‌کرد، چرا که دولت دیگری در آن زمان بر پهنه‌ی گیتی وجود نداشت اما در دوران اشکانی چنین نبود. در دوران اشکانی در مرزهای غربی، دولتی دشمن مانند روم و در مرزهای شرقی، دولتی دوست مانند چین وجود داشت. رابطه با شرق، رابطه‌ای دوستانه و بازرگانانه بود و اندرکنش با غرب، رابطه‌ای نظامی. این دقیقاً شرایطی است که در یک نظام اجتماعی برای ظهور مفهوم ملیت، حتابه معنایی نزدیک به معنای مدرن آن مورد نیاز است. جالب است که لوازم و عناصر فرهنگی وابسته به ملیت، مانند ظهور حماسه‌هایی ملی، نیز در دوران اشکانی به سرانجام رسیده است. تمام پهلوانان عصر سیستانی در *شاهنامه* در واقع به دوران اشکانی مربوط می‌شوند، چنان‌که بی‌تردید پیروزی سورن بر کراسوس رومی دست‌مایه‌ی آفرینش حماسه‌ها و داستان‌های فراوانی بوده است که بقایای آن را در متون امروزی نیز می‌بینیم.

به این ترتیب، می‌توان آرای نیولی در مورد تأخر ظهور مفهوم ملیت در ایران باستان را به سه دلیل رد کرد. دلیل نخست، نادیده انگاشته شدن تداومی که میان سنت هخامنشی، اشکانی و ساسانی وجود دارد. چنین می‌نماید که نیولی به رشته‌های پیوستگی میان این سه توجه چندانی نکرده است. دلیل دوم پیوند میان مفهوم ملیت و دین زرتشتی، که به ویژه در دوران اشکانی تحقق یافت و این نیز از نظر نیولی دور مانده است. سوم، دلیلی جامعه-شناسانه که تداوم و پیکربندی نظام اجتماعی در دوران اشکانی را بدون دستیابی به مفهوم ملیتی منسجم و کارآمد ناممکن می‌شمارد. به ویژه که در این دوران، با ظهور دولت‌های دوست و دشمنی در مرزهای شرقی و غربی نیز روبه‌رو هستیم و این همان زمینه‌ای است که خودنگاره‌ی جمعی مردم و پیدایش مفهوم «ما» در مقابل «دیگری» یا ملیتی در مقابل ملیت‌های دیگر را ممکن می‌سازد.

